جمع خوانی

الهام فلاح / نویسنده
او از هراس‌های انسان تنهای معاصر نوشته است

آیا عصر ارتباطات ما را از تنهایی نجات داده است؟

تنها اگر اینقدر تنها نبودم...

تن. تن‌ها. تن‌ها یعنی جمع چند تن کنار هم. یعنی خروج از انحصار و یگانگی. حالا اگر «ها» را بدون نیم‌فاصله بچسبانی به تن... می‌شود تنها و تنهایی همین دردی‌ست که ما خیلی سال است به دل داریم. تنهایی برای برخی آدم‌ها آنقدر ترسناک و تاریک و رعب‌آور است که برای فرار از آن به هر چیزی و هر کسی متوسل می‌شوند. رابطه‌های اشتباهی، آدم‌های اشتباهی‌تر. آسیب بیشتر و رنج فزاینده و باز آنگاه که ریسمان رابطه رو به سوی گسستن گذاشت چنگ می‌زنند به اشتباهی دیگر و اینقدر ادامه دارد که جان را یکسره زخم و سوختگی و جراحت‌های عمیق و سطحی برمی‌دارد و حتی چرک و عفونت بالا می‌زند و بعدش کیست که بخواهد کنار صاحب چنین جانی بنشیند و عمر بگذراند، حتی به قدر نوشیدن یک استکان کمر باریک چای؟ اما بعضی‌های دیگر هم هستند که تنهایی را دوست دارند از آنجا که خیال می‌کنند هیچ کسی به قدر خودشان به خودشان نزدیک نیست. کسی به قدر خودشان بر زخم دلشان مرهم نمی‌گذارد و اگر هم بخواهند گناه و عیب کسی را چشم‌پوشی کنند، فقط و فقط بخشش شامل آن ستمی است که خود بر خود وارد آورده‌اند. اینها که از آدم‌ها دورند و از توی حباب شیشه‌ای‌شان به جهان و آدم‌ها و آینده و روندش نگاه می‌کنند. اما هستند کسانی که تنهایی را از آن رو برمی‌گزینند که زیباتر از تنهایی چیزی به چشم‌شان نیست؛ آدم‌هایی که خیال می‌کنند شروع هر رابطه یعنی کلید خوردن یک آسیب. گیرم که رابطه با گربه کوچه باشد که عادتی شده به کاسه شیری که برایش می‌گذارید یا کفترهایی که خوش‌شان می‌آید آفتاب‌نزده بیایند و گل‌های بنفش بوته بادمجان را تُک بزنند و آن‌قدر سروصدا کنند که خواب حرامت شود. چراکه هر شروعی قطعاً پایانی دارد و زیادند کسانی که پایان را تاب نمی‌آورند. اصلاً دنیا چه دارد که بخواهی هراس و دلشوره این را داشته باشی که اگر رفت، رهایم کرد، از من سیر شد یا زبانم لال پیش چشمم مرد؟... اما آدمی تنهای تنها هم که باشد و مست تنهایی خودش عشق کند با زندگی، باید یکی را داشته باشد که برایش از لذت تنهایی حرف بزند. بگوید تنهایی چقدر بهش خوش می‌گذرد. مثل کیارستمی که با فیلم‌هایش به آدم‌ها از لذت تنهایی می‌گفت. اما حالا، این روزها که آدم‌ها پیچیده‌تر از هر زمان دیگرند، حالا که هر صبح که بیدار می‌شوی باید منتظر باشی از کسی که هیچ انتظارش را نداشته‌ای سور بخوری، حالا که زندگی‌ها در خانه چپیدنی شده و بیرون رفتن‌ها هم شده پارکینگی، از پارکینگ مبدأ به پارکینگ مقصد و در این فاصله باقی آدم‌ها فقط راننده‌هایی هستند که از قضا اغلب‌شان هم از قوانین رانندگی و راه و جاده قدر ارزن هم سرشان نمی‌شود... برای چشیدن لذت گفتن برای دیگری، حرف زدن و ابراز خود واقعی‌مان، وقتی آدمی در کار نیست یا اگر هست گوش شنوایی ندارد و اگر گوشی هم دارد فرصت دل دادن به کلام ما را ندارد، راهی سهل‌الوصول‌تر و کم‌هزینه‌تر از فضای مجازی هست؟ جهانی که انگار جز اسم آدم‌ها و تصویرشان هیچ چیز دیگرش با آنچه در دنیای واقعی از خودشان بروز می‌دهند همسو نیست. اینکه می‌دانی اگر در فضای مجازی دل ببری و بعد اگر طرف جدی گرفت و خواست پایش را به واقعیت بکشد، گزینه دلربایی به‌نام بلاک هست و بعدش تمام، یا می‌شود اسم و تصویر دیگری را عاریه بگیری یا زیر نقاب تازه‌ات با هزار نفر دوست و دشمن شوی و اصلاً هر چیزی دل تنگت خواست بگویی، اما خوب هم می‌دانی اگر دست زدند و هوار کشیدند برای تو نیست. برای نقاب توست و بعد ترس تمام وجودت را پر می‌کند، هراس آن لحظه که نقابت را برداری و خود واقعی‌ات را نشان دهی و یک از هزاران نماند و این ترس هر روز با توست و هر روز نقابت را محکم‌تر می‌کنی.

الهام فلاح نویسنده معاصر ایرانی است که در فضای مجازی هم فعالیت دارد. او می‌گوید دیروزها که این چیزها وجود نداشت شاید هنوز به بهانه یک لیوان چای می‌توانستیم منتظر کسی باشیم اما حالا فضای مجازی کاری کرده که حتی یک قبرستان برای آنکه چشم به راهش هستیم نداشته باشیم...

باید خیالت جمع باشد سیل و طوفان و گردباد هم این نقاب را از صورتت برنخواهد داشت. اما بدی بزرگ فضای مجازی این نیست. چراکه هر نسل نویی که می‌رسد بیشتر از نسل مسبوق به خود بلد است پرسوناژ بسازد و خوب هم بسازد که هیچ کس هیچ شکی نکند. رذیلت فضای مجازی این است که گورستان ندارد. مرده‌هایش از پیش چشمت دور نمی‌شوند. خاک سردی هم ندارد. آدم‌ها می‌میرند و تو هنوز می‌توانی برایشان پیام بفرستی. می‌توانی کامنت بگذاری و حتی برایشان درخواست دوستی ارسال کنی. می‌توانی هر روز بخوانی‌شان و منتظر محتوای جدید باشی و جهانی که مرگ ندارد و گورستان ندارد بی‌رحم‌تر است. آدم‌های مرده در فضای مجازی هستند و جایشان خالی نمی‌شود که کسی دیگر را بنشانی بر جایشان. آدمی که از زندگی واقعی‌ات بیرون رفت، گم و گور نمی‌شود که دیگر نبینی‌اش. تو او را می‌بینی. از شکست و پیروزی‌اش باخبر می‌شوی. از پیر شدنش از بیمار شدنش. و نمی‌شود برایش پیامی بنویسی یا مثلاً تولد شصت سالگی‌اش را تبریک بگویی و تنهاتر می‌شوی. تنهاتر از همیشه. بعد خودت را می‌خوری که شاید اگر بود، اینجا کنار من، این اندازه تنها نبودم. تنهاتر از وقتی که برای خبر گرفتن از برادری که رفته سربازی باید می‌رفتی خانه همسایه و چشمت به گوشی تلفن سفید می‌شد چون گفته بود جمعه‌شب زنگ می‌زند. تنهاتر از آن موقع که دختری تا پنجاه سالگی در خانه پدر می‌ماند و کسی به خواستنش عتابه در را نمی‌کوفت. تنهاتر از مردی که زن و چهار فرزندش را در تصادف جاده چالوس از دست داده و بیست‌وسه سال است سیاه از تن در نیاورده. انسان امروز از همیشه تنهاتر است و از فضای غیرواقعی و امکانات رنگ و وارنگش که او را هزار بار زیباتر از خود واقعی‌اش نشان می‌دهد هم کاری ساخته نیست. ■